

غربت سند و استناد در مباحث روشنفکران دینی با نگاه به نمونه‌هایی از موضوع امامت

[جواد علاء المحدثین*]

چکیده

در مباحثی که طی دهه‌های اخیر، توسط گروه موسوم به روشنفکران دینی ارائه شده موضوعات دینی فراوانی، از جمله در حوزه عقاید اختصاصی شیعی، به چالش کشیده شده است.

افزون بر نقدهایی که به حسب مورد، برای مباحث بیان و نگاشته شده، می‌توان به برخی ضعف‌های ساختاری رایج در آن‌ها اشاره کرد.

یکی از این موارد، ضعف و نقص در سند دهی است تا جایی که گویا گاهی، ضرورت استناد در ادعاها، امری غیر ضروری یا فرعی و حاشیه‌ای دانسته شده و آنچه مبنا و دارای اهمیت تلقی می‌گردد، صرفاً آرائه نظریه در چارچوب‌های خاص است. این کاستی روشی می‌تواند به نتایج بسیار نامطلوبی منجر شود.

در این نوشتار، آسیب یادشده را ناظر به یک مقاله و سخنرانی، با استناد به مناظره‌ای که با مؤلف آن مقالات داشته‌ام، بررسی خواهیم کرد.

کلیدواژه‌ها: سند، امامت، استناد، روشنفکری، فراستخواه.

* دکتری علوم قرآن و حدیث؛ مدیر پژوهش‌های فرهنگی دانشگاه آزاد تهران شمال j moh.85@yahoo.com

مقدمه

تا جایی که نگارنده، در پیگیری مباحث طیف موسوم به روشنفکران دینی مشاهده کرده و در مواردی نیز نقدهایی نگاشته‌ام، از نقایص جدی و اثرگذار در مطالب آنان، ضعف و نقصان استنادات است؛ مواردی مانند عدم ارائه سند برای ادعا، عدم تناسب سند و ادعا، بی‌توجهی به اعتبار سند، تقطیع و عدم دقت در قبل و بعد عبارت و سیاق متن.

آقای مقصود فراستخواه، در عاشورای سال ۹۱ (۵ آذر)، سخنانی با موضوع «تأثیر واقعه عاشورا در الهیات سیاسی مسلمین» ایراد و به مناسبت این عنوان و در جهت تبیین «الهیات سیاسی اسلام»، گزاره‌های قابل مناقشه‌ای را در ارتباط با خلافت و امامت بیان کرد. متعاقباً در تاریخ ۹۱/۱۱/۲۵ مناظره‌ای میان نگارنده و ایشان - در همان محل ایراد سخنرانی و از مجامع منتسب به روشنفکری دینی - برگزار شد که در فرصت اندک آن مناظره، به برخی از ادعاهای بی‌استناد، یا استنادات ناقص ایشان در سخنرانی یادشده، پرداختم^۱.

ضمن این مقال، پاسخ‌های ایشان در مناظره را - با استناد به فایل ضبط شده توسط برگزارکننده - بازگو و تحلیل خواهم کرد. ایشان در پاسخ‌هایش، به یکی از مقالات خود اشاره نمود؛ بنابراین نگارنده نیز بندهایی از همان مقاله را خواهم آورد.

۱- درباره الهیات سیاسی مسلمین

ایشان به مناسبت موضوع سخنرانی، به بیان گزاره‌هایی درباره «الهیات سیاسی مسلمین» - با مضامینی مشابه آنچه در مقاله‌اش نیز آورده است - پرداخت. به عبارات ایشان در مقاله مورد بحث توجه کنید:

... بیعت مخفیانه سرانی از اوس و خزرج یثرب با محمد امین و

۱. در مناظره، دو فرصت ۱۰ دقیقه‌ای به هریک از طرفین داده شد و زمان سومی هم برای پاسخ به سؤالات حاضران اختصاص یافت.

سرانجام هجرت، به تأسیس مدینه النبی و زمامداری پیامبر و احکام حکومتی‌ای انجامید... از اینجا به بعد رسالت پیامبر اسلام برخلاف بسیاری از رسولان (مانند مسیح) با حکمرانی درآمیخته شد... و سمت و سوی دیگری از تکوین تاریخی یک دین به جریان افتاد. گفتمان «پیامبر-حاکم» از اینجا به وجود آمد... با رحلت پیامبر، دو گفتمان رقیب تازه به میدان اجتماعی اسلام آمدند. گفتمان مسلط، «خلافت» بود که شیوخ قریش آن را نمایندگی می‌کردند و گفتمان مخالف به حاشیه رانده شده نیز «وصایت» بود و به خاندان بنی هاشم تعلق داشت.^{۱۹}

۱. فراستخواه، مقصود، ولایت عامه از غیبت تا مشروطیت، فصل نامه مهرنامه، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۹۰.
۲. در عبارات نقل شده، ادعای بسیار مناقشه آمیزی مبنی بر عرفی بودن حکومت نبوی ﷺ مندرج است که باید جداگانه بدان پرداخت؛ هرچند این کار، در مقالات و کتب متعددی صورت گرفته است ولی با وجود اهمیتش، ما در این نوشتار، فرصت پرداختن بدان را نداریم؛ اما اشاره‌وار می‌گوییم: یکی از حاضران جلسه، ادعای یادشده را در تناقض با آیاتی از قرآن دانست که برای پیامبر اکرم ﷺ، ولایت و سرپرستی قائل می‌شود یا شئون و وظایفی با ابعاد حکومتی، مانند جنگ و صلح، جمع‌آوری زکوات یا قضاوت را برعهده ایشان می‌نهد. آقای فراستخواه در پاسخ، صرفاً ادعا کردند این‌گونه آیات، «قضایای خارجیه» هستند [و نه «حقیقیه»] و مثالی هم برای این نوع قضایا آوردند، بدون آن که برای این ادعا به دلیلی اشاره نمایند. مثال «قضیه خارجیه» این است که بگوییم: «شاگرداول کلاس، در ردیف جلونشسته است.» که به اقتضای وضعیت بالفعل خارجی صحیح است، نه حکمی همیشگی؛ در مقابل این «قضیه حقیقیه» که: «شاگرداول کلاس، بهترین معدل را دارد.» که گزاره‌ای است همواره صحیح. هرچند کاربرد این اصطلاح در محل بحث، دقیق به نظر نمی‌رسد، اما منظور ایشان آن است که تعیین وظایف و اختیارات حکومتی برای حضرت، به اقتضای اتفاق خارجی حاکم شدن ایشان بوده و نه موضوعی دینی. بدیهی است که این بیان، صرفاً تکرار ادعا به بیانی دیگر است و نه اقامه دلیل. در مقابل - و به عنوان یکی از ادله رد ادعای یادشده - باید گفت در برخی آیات مورد استناد پرسشگر، حضرت با وصف نبوتشان خطاب شده‌اند؛ مثلاً آیه‌ای که به ترسیم شأن فرماندهی پیامبر ﷺ در جنگ و وظیفه فراخواندن و مهیا ساختن مردم برای نبرد که شأنی حکومتی است، می‌پردازد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ خَرِّصِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ» (انفال/ ۶۵) این آیه به وضوح نشان می‌دهد که خطاب، به پیامبر ﷺ از حیث نبوت ایشان تعلق گرفته و نه حیثیتی خارج از حیطه نبوت.

این‌که در عبارات فوق، از «عقیده وصایت» به «گفتمان وصایت» (با مفهوم خاص آن در علوم اجتماعی) تعبیر شده و ادعا گردیده است که موضوع «وصایت» پس از رحلت رسول خدا ﷺ مطرح شده است، چیزی است که با انبوه ادله تعارض دارد. ما در این مختصر، بدان مستندات - که به فراوانی در دسترس محققان قرار دارد - نمی‌پردازیم، اما خواهیم گفت که سخنران، چنین ادعاهایی را بدون ارائه دلیل و ردّ ادله طرف مقابل مطرح کرده است، روشی که آن را از آسیب‌های رایج در مباحث روشنفکری می‌دانیم.

ایشان در ادامه برای ارائه تحلیلی از «الهیات سیاسی مسلمانان» پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ، بازگشتی به قبل نموده و گفت:

در صدر اسلام، ما شاهد یک نوع آریستوکراسی معتدل - به معنای مهان سالاری و سپرده شدن اختیارات حکومتی به افراد و گروه‌های معدود برتر - هستیم، اما این به یک تئوکراسی الیگارشیکی و حتی یگه‌سالار تغییر پیدا کرد ...

در دنیای قدیم، کمال عملی و نظری، ملاک آریستوس معتدل بود که این‌ها بیابند حکومت کنند، اما غالباً آریستوکراسی به این شکل پیش نمی‌رفت و سراز تئوکراسی الیگارشی و حتی جباریت درمی‌آورد؛ یعنی حکمرانی، تابع ثروت، قدرت، افتخارات نژادی و خاندانی و طبقاتی و غلبه بر رقبا و به راه انداختن عقاید مسلط و از میدان به در کردن رقبا می‌شد ... دنبال منافع، ثروت و قدرت خودشان بودند ... نهایت حضيض این نوع حکمرانی آن بود که قدرت شخصی شده به وجود می‌آمد و اتوکراسی و یگه‌سالاری شکل می‌گرفت.

در عربستان عرف سیاسی معقولی وجود داشت از آریستوکراسی ماندنی که عقلا و نیک‌خواهان می‌خواستند. راه حکمرانی با ملاک‌های خاندانی و معرفتی و اخلاقی و به عدالت و رضایت خواسته می‌شد، بعد مثلاً

می‌گفتند: «الأئمة من قریش» می‌گفتند: «من قریش» ولی معتدل بود. می‌گفتند قریش یک ویژگی خاندانی دارد و حکومت در میان آن‌ها است، اما کسانی از آن‌ها که به دانش و فضیلت و کمال و چیزهای دیگر شناخته شده‌اند و به شرط عدالت و رضایت مردم ... مکانیزم اجرای آن هم بیعت قابل قبول بود، شورا بود ... و اهل حل و عقد ... یک هویت سیاسی تازه نفس در جزیره العرب به وجود آمده بود که مرکز ثقلش قریش بود. اینجا بود که گفتمان خلافت ایجاد شد. در این عرف سیاسی معتدل، خلافت صرفاً ادامه همان حکمرانی مشروع پیامبر بود. مشابه همین بیان، در مقاله ایشان نیز آمده است:

نسخه متعارف گفتمان خلافت مبتنی بر این بود که نظام سیاسی و اجتماعی عرب پس از پیامبری بایستی همچنان باقی بماند و از هم فرونپاشد ... خلافت، صرفاً ادامه همان حکمرانی [پیامبر] تلقی می‌شد، نه استمرار نبوت که بنا بر عقیده ضروری اسلامی، خاتمه یافته بود. عالمان ذی صلاح از صحابه و تابعان، پاسخگویی امور دینی مسلمانان را بر عهده داشتند و کار خلفا، فقط انجام امور حکومتی تلقی می‌شد.^۱

ناگفته پیداست که نشانه‌گیری این تحلیل، در چند گام به کدام سمت و سوی پیش خواهد رفت:

- ادعای این‌که گفتمان خلافت در زمینه عرف سیاسی معتدل جزیره العرب شکل گرفت.
- اما در طول زمان، خلافت از وضعیت اعتدالی اش انحراف یافت.
- اقدام امام حسین علیه السلام که به واقعه عاشورا منجر شد، برای تصحیح این انحراف رخ داد.
- تحلیلی که البته به دلیل غلط بودن اولین مقدمه اش، صحیح نیست.

۱. فراستخواه، مقصود، همان.

غلط بودن مقدمه‌ی نخست، از آن جهت است که بنا به ادله متواتر، خلافت از ابتدا بر اساس جریان‌ی انحرافی شکل گرفت و انطباقی با موازین دینی نداشت و مورد تأیید اهل بیت علیهم‌السلام قرار نگرفت.

اما عبارات ایشان در شکل‌دهی تحلیل فوق، بدین شرح است:

زمینه‌هایی وجود داشت که آریستوکراسی با صورت‌بندی خلافت، یک صورت‌بندی تئوکراتیک پیدا کرد و... تدریجاً به الیگارش‌ی قریش تبدیل شد... در زمان عثمان، بدترین شکل این الیگارش‌ی خود را نشان داد و در زمان معاویه و یزید، با الگوی سلطانی درآمیخت. بعد به بیعت اجباری کشید... در انتقال قدرت از معاویه به یزید بود که از عرف متعارف رضایت بخش و حداقل‌های آریستوکراسی معتدل و معمول در آن دنیا تجاوز شد.

لذا حسین بن علی، تعهدات دینی، حس شرف، آزادگی و حریت خود را در بیعت نکردن با یزید دید.

آقای فراستخواه این دیدگاه را درباره ماهیت حرکت امام حسین علیه‌السلام نیز ارائه کرده است:

درعین حال او [امام علیه‌السلام] در مقام یک پارتیزان و شورشی خروج نکرد. حداقل بنا بر یک تفسیر، مخالفت‌ها و فعالیت‌هایش به اصطلاح امروز و با اندکی تسامح در بیان بنده، از نوع مدنی بود.^۱

و در همین راستا، ضمن سخنرانی مورد بحث، با استناد به مروج الذهب گفت:

حسین بن علی به بازگشت می‌اندیشید، این برادران مسلم بن عقیل بودند که برادامه مسیرو خون‌خواهی پافشاری کردند.

درباره این سخن اخیر که به معنای فروکاستن حرکت عظیم حسینی علیه‌السلام به سطحی

۱. همو، عاشورا و گفتمان خلافت، روزنامه شرق، ۲۷ تیرماه ۱۳۹۰ (و مشابه همین عبارات، در سخنرانی مورد بحث).

نازل و فقدان اعتبار آن است، در مناظره با ایشان، پاسخی دادم که در ادامه بدان خواهیم پرداخت^۱.

۲- بررسی سند و استناد سخن

در این بخش، استنادات مطالب فوق‌الذکر را بررسی می‌کنیم. چنان‌که گفته شد، محور این نقد، همان میزان مطالب بیان شده در جلسه مناظره است تا مطلب یک سویه نباشد و پاسخ ایشان ملاحظه گردد^۲. هرچند به دلیل کوتاهی زمان جلسه، به موارد اندکی از مناقشات فراوان، پرداخته شد.

۲-۱- نقد ادعای «برقراری خلافت بر اساس عرف معقول سیاسی و اعتدال»

نگارنده، پس از بازگویی مطالب آقای فراستخواه که پیش‌تر ذکر شد، گفتم:

... از آنجاکه ایشان نقش عاشورا را در این بسترو چارچوب [عرف معتدل] رایج بیان کرده‌اند، اگر تصویر ارائه شده بر مبنای این چارچوب ایراد داشته باشد، نقشی هم که برای عاشورا بیان می‌شود، اشکال خواهد داشت؛ لذا می‌خواهم به الهیات سیاسی که ذکر کردند، نقدهایی وارد کنم. ایشان فرمودند در خلافت صدر اسلام، آریستوکراسی معتدل برقرار بوده است... من مدارکی ارائه می‌کنم که طرح ایشان را مبنی بر این‌که پس از پیامبر حکومت معتدلی بوده، نقض می‌کند:

در منابع تاریخی به تفصیل گزارش شده که در سقیفه که خلیفه اول ضمن آن انتخاب شد، نزاع وجود داشته است. طبری در تاریخ^۳ می‌گوید عده‌ای از انصار- به تعبیری- پیش‌دستی کردند، خواستند سعد

۱. نقد بیان فوق، صرف‌نظر از ادعایی است که در مقدمه آن آمده و حرکت امام علیه السلام را از اقدامی پارتیزانی و شورشی جدا دانسته است؛ چیزی که می‌توان برداشت صحیحی از آن داشت.

۲. البته به‌وضوح، دلایل و قرائن بسیار فراتر از این‌ها است. هم‌چنین به جهت مشابه، از ذکر و بررسی موارد متعدد دیگری که در سخنرانی و مقاله اشاره شده مورد اشکال است، خودداری می‌کنیم.

۳. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، ۲/ ۴۵۵- ۴۵۹.

بن عبادہ را بہ خلافت انتخاب کنند، خبر بہ ابوبکر رسید، سه نفری با عمرو و ابو عبیدہ جراح آمدند و جدالی در گرفت. ابتدا انصار گفتند اگر ما نبودیم، کار پیامبر پانمی گرفت... یعنی بحث تقسیم قدرت و سهم خواهی بود. جمع محدود مهاجرین گفتند نہ، پیامبر از میان ما برخاسته و جانشینی او بہ ما می رسد. انصار قدری عقب نشینی کردند و گفتند «منا امیر و منکم امیر» یک امیر از ما باشد و یکی از شما. باز آنان زیر بار نرفتند و گفتند خلافت بہ شما نمی رسد و [اینجا نقل شده] ابوبکر بیانی را از پیامبر ﷺ ذکر کرد کہ: «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قَرِيشٍ»: «پیشوایان باید از قریش باشند»

طبری ذکر می کند کہ چون میان اوس و خزرج از انصار، اختلافات قدیمی بود و اوسی ها دیدند ممکن است سعد بن عبادہ از خزرج انتخاب شود، گفتند اگر امیر از غیر ما باشد، بہتر است تا از قبیلہ رقیب ما باشد، لذا آن ها ہم قدری تمایل نشان دادند و نهایتاً ابوبکر انتخاب شد.

آقای فراستخواہ فرمودند حکومتی بر اساس نخبہ گرای بی بود کہ بعداً منحرف شد. من خواستم بگویم خلافت از ابتدا بر اساس نزاع شکل گرفت. سعد بن عبادہ کہ گزینہ انصار بود، بعداً ترور شد و گفتند: جنیان او را کشتند!

در پایان، عبارتی را از تاریخ طبری پیرامون ماجرای بعد از انتخاب ابوبکر، نقل می کنم: «إِنَّ أَسْلَمَ أَقْبَلَتْ بِجَمَاعَتِهَا حَتَّى تَضَاقِقَ بِهِمُ السَّكَّكُ فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ»: «قبیلہ اسلم با همه جماعتش بہ مدینہ آمدند، طوری کہ کوچہ ها از آنان پر شد و با ابوبکر بیعت کردند». راوی در ادامه می گوید: «فَكَانَ عَمْرٍو يَقُولُ مَا هُوَ إِلَّا أَنْ رَأَيْتَ أَسْلَمَ فَأَيَقُنْتُ بِالنَّصْرِ»: «عمر می گفت: جز این نبود کہ تا قبیلہ اسلم را دیدم، بہ پیروزی یقین پیدا کردم». بررسی

۱. ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینة دمشق، ۲۰/۲۶۸.

۲. طبری، محمد بن جریر، همان/۴۵۸.

که می‌کنیم معلوم می‌شود قبیله‌ای بدوی بودند و به اصطلاح، چماق به دست آورده بودند در مدینه.

بنابراین، خلافت بر اساس مهان سالاری و در روندی اعتدالی شکل نگرفت، بلکه بر مبنای قدرت طلبی و نزاع بنا شد. «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قَرِيْشٍ» هم سوءاستفاده‌ای بود که از فرمایش پیامبر ﷺ انجام شد که توضیح خواهم داد.

آقای فراستخواه در فرصت پاسخ‌گویی، پس از مقدمات، در ارتباط با اشکال فوق چنین گفت:

... من عرض کردم که خلافت از نظر صحابه پیامبر، ادامه همان حکمرانی [پیامبر] تلقی می‌شد... عالمان ذی صلاح از صحابه و تابعان، پاسخ‌گوی امور دینی مسلمانان تلقی می‌شدند. میان حکومت و دین، مرزی وجود داشت. کار خلفا اداره جامعه بود...

ایشان به دنبال ارائه تصویری مثبت از خلافت، در ادامه، نقطه آغاز و علت انحراف را این‌طور ترسیم نمود:

اما در سایه قدرت الیگارش‌ی عرب، نسخه‌ای دیگر از گفتمان خلافت بر ساخته شد که رنگ تقدس دینی داشت. مشکل از جایی شروع شد که خلافت که یک امر عرفی بود، تقدس پیدا کرد و شد جانشینی پیامبر ﷺ به معنای دینی کلمه. دیگر کسی نمی‌توانست نقد بکند و کسی نمی‌توانست درباره‌اش پرس و جو بکند، حتی اگر آن شخص علی بن ابی طالب ع یا فاطمه زهرا ع باشد.

تا اینجا صرفاً ادعای مورد نقد تکرار شد، مبنی بر این که کار خلافت از ابتدا بر روال صحیحی بوده و بعد از مدتی - به شرح مورد ادعا که آن نیز محل اشکال است - به انحراف گراییده، اما آقای فراستخواه هنوز درباره ایراد فوق (راجع به عدم صلاح و صحت اولیه خلافت) پاسخی نگفت.

البته در عبارات فوق، تناقضی هست، زیرا وقتی ایشان پذیرفته که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نمی‌توانستند خلافت را نقد کنند، لابد توجه دارد که آن بانو حدود ۳ ماه بیشتر بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله عمر نکردند و اعتراضات ایشان به دستگاه خلافت، بلافاصله پس از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله آغاز شد. این، سند مهمی بر ادعای نگارنده - بلکه بهتر بگوییم، باور شیعه - مبنی بر انحراف خلافت از ابتدا است.

اما آقای فراستخواه باید توضیح دهد که وقتی به تعبیر ایشان، مشکل از جایی شروع شد که خلافت ... تقدس پیدا کرد و ... دیگر کسی نمی‌توانست نقد بکند، حتی اگر آن شخص علی بن ابی طالب علیه السلام یا فاطمه زهرا علیها السلام باشد - و این یعنی همان آغاز شکل‌گیری خلافت -، پس ادعاهای قبلی ایشان مربوط به کدام دوره زمانی است؟ آنجا که می‌گوید:

در عربستان عرف سیاسی معقولی وجود داشت از آریستوکراسی مانندی که عقلا و نیک‌خواهان می‌خواستند ... به شرط عدالت و رضایت مردم ... مکانیزم اجرای آن هم بیعت قابل قبول بود، شورا بود ... و اهل حل و عقد ... یک هویت سیاسی تازه نفس در جزیره العرب به وجود آمده بود که مرکز ثقلش قریش بود. اینجا بود که گفتمان خلافت ایجاد شد. در این عرف سیاسی معتدل، خلافت صرفاً ادامه همان حکمرانی مشروع پیامبر بود.

این خلافتِ شکل‌گرفته در عرف سیاسی معقول و ... در کدام دوره وجود داشت که شما خود می‌گویید از همان روز اول به دلیل مشکل دار بودنش، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌توانست به آن نقد و اعتراض کند؟

این تعارض در سخن، نشانه‌ای بر ادعای محوری ما یعنی «ضعف استناد» است و حتی بی‌توجهی به دلالت اسناد مورد استناد خویش!

اما ادامه سخن ایشان، در بخش نخست از وقت مناظره:

عرض کردم خلافتی شکل گرفت که ایشان نحوه شکل‌گیری آن را نقد کردند. این‌که نگاه انتقادی داشته باشیم به هر حکومتی، این را من به

فال مبارک می‌گیرم، چون از حکومت ظلم ناشی می‌شود. حکومت و قدرت، طبیعتش ظلم خیز است. [توضیحاتی راجع به این ویژگی حکومت و ضرورت نقد آن]» (پایان صحبت ایشان در نوبت اول)

ملاحظه می‌شود که در بخش اخیر از سخن ایشان نیز دلیل یا قرینه‌ای بر شکل‌گیری خلافت در فضای «آریستوکراسی معتدل» وجود نداشت.

نگارنده، در نوبت دوم صحبت، بلافاصله به عدم پاسخ ایشان به سؤال محوری خود، اشاره کرده و گفتیم:

بحث من صرفاً نقد خلافت پس از پیامبر ﷺ نبود. آقای فراستخواه چند جا تأکید کرده بودند «حکومتی که بعد از پیامبر ﷺ به مسلمان‌ها رسید، ادامه آریستوکراسی معتدل صدر اسلام بود» یا «در عربستان عرف سیاسی معقولی وجود داشت» که در جریان خلافت نیز برقرار بود و بعداً منحرف شد. من به این توصیف از خلافت نقد داشتم.

آقای فراستخواه، در اینجا فرصتی خواست و توضیح داد:

چون بحث در context عاشورا و درباره حسین بن علی علیه السلام بود، من می‌خواستم بگویم خلافت حتی به معنای صدر اسلامش منحرف شده بود. ولایتعهدی به آن اضافه شده بود. معاویه خیلی از نظر اخلاقی و رفتاری، از نظر عملکرد و دیانت با خلیفه اول فرق داشت. ما داریم که علی بن ابی طالب علیه السلام با وجود نقدهای جدی به خلافت، مشورت داده، تفاوت قائل بوده. ما خواستیم بگوییم یک وضعیت اعتدالی وجود داشته که این‌طور نبوده که در دوره ولایتعهدی یزید داشت شکل می‌گرفت که به اجبار بیعت می‌گرفتند. اگر کسی بیعت نمی‌کرد، می‌شد حسین بن علی که مشکلاتی برای خودش، خانواده‌اش و پیروانش پیش می‌آمد.

درباره سخنان فوق باید گفت: هرچند سیرانحرافات جریان خلافت و تحلیل

واکنش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه طاهرين علیهم السلام در برابر آن، بحث دامنه‌داری فراتر از این مجال است، اما قطعاً وجود مؤلفه‌های جدیدی از انحراف، مثلاً در حکومت معاویه یا یزید، دلیلی منطقی بر عدم انحراف و اعتدالی بودن خلافت‌های پیشین نیست. لذا تا اینجا، برای ادعای مطرح‌شده درباره خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، دلیلی مطرح نشد.

به علاوه آیا نحوه بردن شخص امیرالمؤمنین علیه السلام برای بیعت و اتفاقات پیرامون آن و بیانات مختلف حضرت از مظلومیت و تنهایی خود در دوران خلفا، از نظر سخنران محترم دور مانده است؟!

نگارنده سپس سخن خود را - ناظر به کلام اخیر آقای فراستخواه - این طور ادامه دادم: تبیین شما همین است که وضعیت خلافت، لااقل تا مدت محدودی معتدل بود و بعد منحرف شد و سپس در نقطه‌ای از انحراف، واقعه عاشورا آمد تا انحراف زدایی کند. من خواستم بگویم برخلاف این بیان، چون انحراف خلافت از ابتدا بوده، کارکرد عاشورا را نمی‌توان این‌گونه تبیین کرد. وقتی از این دو منحسی، (جریان خلافت و واقعه عاشورا) ترسیم یکی تغییر کند، نقطه برخورد هم تغییر خواهد کرد. حالا بعضی از انحرافات را که از ابتدا بوده، فهرست وار نقل می‌کنم:

أ) طبری، ماجرای حمله به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام را چنین گزارش کرده است: «أتی عمر بن الخطاب منزل علی و فیه طلحة و الزبیر و رجال من المهاجرین فقال والله لأحرقن علیکم أو لتخرجن إلی البیعة...»^۱ «عمر بن خطاب در خانه علی آمد، درحالی که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین در آنجا بودند و گفت: «برای بیعت بیرون می‌آیید یا خانه را با اهلش به آتش می‌کشم».

ب) ماجرای اصحاب رده ... برخی از قبائل حاضر نشدند به حکومت

ابوبکر زکات پردازند و حکومت به بهانه ارتداد، حتی این‌ها را کشت. خالد بن ولید مردان قبیله تیم را قتل عام کرد و به همسر مالک بن نویره تعرض کرد، وقتی به مدینه برگشت، عمر گفت خالد باید مجازات شود، اما ابوبکر مخالفت کرد.^۱

ج) ماجرای صُبیغ تمیمی که شخصی عراقی بود و زیاد سؤال می‌پرسید و او را به مدینه و نزد خلیفه دوم فرستادند، او با دسته‌ای از شاخه خرما آن قدر کتکش زد که سرش خون افتاد و گفت: سؤالات از سرم رفت. در نقل دیگری آمده که خلیفه چند بار کتکش زد و هر بارها می‌کرد تا زخم‌هایش خوب شود، سپس مجدد می‌زد. نوبت آخر صُبیغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی، بکش و اگر قصدت مداوای من بود، درمان شدم...^۲

د) منع نقل حدیث: حاکم نیشابوری نوشته: «عمر سه نفر از بزرگان صحابه، ابن مسعود، ابودرداء و ابومسعود انصاری را حبس کرد و گفت زیاد از پیامبر حدیث نقل کردید.^۳» سیوطی گفته: «آغاز تدوین حدیث، در رأس قرن اول، به دستور عمر بن عبدالعزیز انجام شد.^۴» (که به دلیل منع حدیث تا قبل از آن، در عالم تسنن بوده است).

موضوع دیگر این که فرمودند در حکومت اعتدالی خلافت که بعداً منحرف شد، عالمان ذی صلاح از صحابه و تابعان، پاسخگویی اموردینی مسلمانان را بر عهده داشتند. [در نقد این ادعا] ماجرای صُبیغ را قبلاً ذکر کردم که خلیفه دوم، او را به خاطر سؤال کردن کتک سختی زد؛ اما مورد دیگر:

ه) در صحیح مسلم^۵ و منابع متعدد دیگر^۶، از عمار یاسر نقل شده که

۱. برای تفصیل بیشتر رک: عسکری، سید مرتضی، معالم المدرستین، ۸۱/۲ - ۸۵.

۲. دارمی، عبدالله بن رحمن، السنن، ۵۴/۱ و ۵۵.

۳. نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، ۱۰/۱.

۴. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، تدریب الراوی، ۴۰/۱.

۵. نیشابوری، مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، ۱۹۳/۱.

۶. برای آشنایی با این منابع رک: امینی، عبدالحسین، الغدیر، ۸۳/۶.

عده‌ای نزد خلیفه دوم آمدند گفتند ما بیابان‌گردیم و در سفرهایمان گاهی آب برای وضو و غسل نداریم، چه باید بکنیم؟ خلیفه گفت: «من اگر جای شما باشم تا آب پیدا نکنم نماز نمی‌خوانم» [أما أنا فلم أكن لأصلي حتى أجد الماء] در نقلی گفتند: «إنما نمك الشهور والشهرين ولا نجد الماء» یک یا دو ماه آب نداریم. خلیفه گفت: «من باشم نماز نمی‌خوانم». عمار یاسر گفت جناب خلیفه، پیامبر در فلان مورد حکم تیمم را به ما فرمودند و به فراست، نحوه تیمم را بیان کرد. صحیح مسلم دومین کتاب حدیثی آنان است، می‌نویسد: خلیفه گفت: «عمار! از خدا بترس...»

این، حکومت [و پاسخ‌گویی] عالمان صحابه نیست.

د) مورد دیگر، میدان داری کعب الاحبار است که عالمی یهودی بود، در دوران خلافت ابوبکر مسلمان شد و در دوران عمر موقعیت پیدا کرد. علی بن ابی طالب علیه السلام خانه نشین بود و کعب در مسجد برای مردم از دین می‌گفت. داستان‌ها دارد که چه احادیثی ساخته است. مثلاً از او پرسیدند: «خدا قبل از این که عرش را بیافریند کجا بود؟» گفت: «روی صخره بیت المقدس بود» آب دهانی انداخت که دریایی ایجاد شد، پس صخره‌ای که زیرش بود دو قسمت کرد و عرش را آفرید^۲... [به خیال خود] آیه «ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ»^۳ - «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۴ را تفسیر کرده است!

حکومت از ابتدا انحراف داشت و اعتدالی در بین نبود که عاشورا صرفاً بخواهد به جنگ انحراف بعدی برود. اعتدال اولیه‌ای وجود نداشت.

۱. ابن حنبل، احمد، مسند، ۳۱۹/۴.

۲. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ۱۰۱/۳۰.

۳. اعراف/۵۴.

۴. هود/۷.

این‌ها نمونه شواهدی است حاکی از این‌که جریان خلافت، از ابتدا دارای انحرافات اساسی و مبنایی بوده است.^۱

آقای فراستخواه، در بخش بعدی سخنان خود، در واکنش به اصرار نگارنده بر عدم وجود اعتدال و صلاح اولیه در خلافت - که به‌طور عمده برای تأکید بر بی‌سند بودن ادعای ایشان بیان شد - چنین اظهار نمود:

این‌ها بحث‌های مفیدی است، اگر فرصت باشد که ریشه‌هایش خوب باز شود و نوعی زمینه‌کاوی و مفهوم‌کاوی شود. مثال‌هایی که ایشان فرمودند، همه عالمانی هستند که در خدمت قدرت مسلط قرار می‌گیرند و وقتی اینان عالم دینی باشند، دین را هم به ابتذال می‌کشند و دین می‌شود ابزار سلطه بر مردم و ابزار توجیه بی‌عدالتی‌ها... البته این اطلاعات، انواعی دارد که باید با هم بررسی بشود و مدل بشود... وقتی کعب‌الاحبار عالمی است در خدمت قدرت یا قاضی شرعی است که به نرخ دولت و قدرت حاکم کار می‌کند، طبیعی است که استقلال قضایی ندارد. ببینید عقل بشر این‌ها را فهمیده و وقتی منتسک‌بود روح‌القوانین و سایر آثارش، تفکیک قوا را مطرح می‌کند، می‌گوید یک ساختاری درست نکنید که بعد بخواهید با اندرز از پس ظلم‌هایش بر بیابید که نخواهید توانست. اگر قوه قضائیه مستقل باشد، مبتنی بر انتخاب جامعه، دیگر کعب‌الاحبار شکل نمی‌گیرد، اما چون او در ظل قدرت بود، این کارها را کرد. این‌ها نقدهای تاریخی بر تاریخ اسلام است که در تاریخ شیعه هم باید اتفاق بیفتند... اما درباره آن نکته متمرکز ایشان بر بحث بنده، دو مطلب را من تفکیک می‌کنم: یکی این‌که عالمان را من از خلفا صریحاً تفکیک کردم. عالمان وقتی

۱. قرائن حاکی از نحوه شکل‌گیری و روش‌های حکومتی در دستگاه خلافت، بسیار فراوان است اما در اینجا به همان مختصر که در جلسه مناظره بیان شد اکتفا می‌کنم.

می‌گویم، منظور کسانی است که کارشان دانایی و آگاهی است، نه اعمال قدرت. خلیفه به دلایلی قدرت را به دست می‌گیرد و غلط هم به کار بیاید همین‌طور می‌شود، یعنی با رضایت عمومی نشود و ما در تاریخمان داریم که علی بن ابی طالب علیه السلام وقتی خلافت را به عهده گرفت، کاملاً از طریق رضایت مردم بود و الی آخر. در مجموع، گفتمان غیر از عملکرد است. سخن من این بود که گفتمان خلافت بر ساخته شد، نه عملکردها.

از ذکر بخش اخیر سخنان آقای فراستخواه، این یادآوری نیز مورد نظر بود که تا چه حد، سخنان ایشان خارج از موضوع بحث ایراد شده (که البته فقط بخشی از سخنان ایشان را آوردم) بدون آن که به یک سؤال مشخص و مکرر پاسخ داده شود. ضمن آن که در گفتار اخیر، مطالب نگارنده نیز به صورت ضمنی تأیید شد. در ادامه به این مؤیدات خواهیم پرداخت. ایشان البته نهایتاً در ادامه، به صراحت به سؤال اشاره کرد و گفت:

توجه بفرمایید که من گفتمان خلافت را گفتم. گفتمان یعنی discourse که با عملکرد ساختار موجود فرق دارد. من عرض می‌کنم که بعد از رسول الله گفتمان خلافت وجود داشت که معتدل بود تا نظم جامعه را برقرار کنند. منطقی علی بن ابی طالب علیه السلام در برابر خوارج چه بود؟ آن‌ها می‌گفتند: «لا حکم الا لله» حضرت می‌فرمود: بله اما «لا بد للناس من امیرٍ» و فاجر طبیعی است که امیر باز یا فاجری باید وجود داشته باشد، پس عموماً گفتمان خلافت، ناظر بر این بود که یک خلافتی باشد، اما عملکرد را آقای دکتر می‌فرمایند که چه کار کردند. چه کار کردند. گفتمان

۱. با بازگشت به بخش نقل شده از سخنان ایشان در فرصت اول مناظره نیز ملاحظه می‌شود که مطالب کوتاهی در متن این مقاله بازگو شد. علت، اختصاص عمده زمان به مطالبی خارج از موضوع سؤال بود. نقطه تأکید اصلی، بی‌سند بودن ادعاهای مطرح شده است که اگر اسنادی در میان بود، طبعاً در فرصت موجود ارائه می‌شد.

در عملکرد می‌آید منشأ ظلم‌ها می‌شود آن هم به دلیل تقدسش بود و فقدان شورا و فقدان بیعت عمومی.

در بررسی اظهارات فوق، ویژگی‌های بیان شده برای خلافت بعد از رسول خدا ﷺ را با آنچه در سخنرانی و مقاله ایشان آمده بود و مورد اعتراض نگارنده قرار گرفت، مقایسه نمایید:

توصیفات قبلی این‌طور بود:

آریستوکراسی معتدل، به معنای مهان سالاری و سپرده شدن اختیارات حکومتی به افراد و گروه‌های محدود برتر، می‌گفتند حکومت در میان قریش است، اما کسانی از آن‌ها که به دانش و فضیلت و کمال شناخته شده‌اند و به شرط عدالت و رضایت مردم ... مکانیزم اجرای آن هم بیعت قابل قبول بود، شورا بود ... یک هویت سیاسی تازه نفس در جزیره‌العرب به وجود آمده بود که مرکز ثقلش قریش بود. اینجا بود که گفتمان خلافت ایجاد شد. در این عرف سیاسی معتدل، خلافت صرفاً ادامه همان حکمرانی مشروع پیامبر بود.

و توصیفات جدید از خلافت، بدین جا انجامید:

طبیعی است که امیرباز یا فاجری باید باشد. گفتمان خلافت، ناظر بر این بود که یک خلافتی [باز یا فاجر] باشد. گفتمان در عملکرد، به دلیل فقدان شورا و فقدان بیعت عمومی منشأ ظلم‌ها می‌شود.

باید پرسید بالاخره ادعای شما این است که بیعت و شورا بوده یا نه؟ و این‌که حکومت با امیری، چه نیک و چه فاجر، تشکیل شود، چه ربط دارد به «مهان سالاری و حکومت گروه‌های برتر» و «حکومت افرادی متصف به دانش و فضیلت و کمال از قریش و به شرط عدالت و رضایت مردم» و «ادامه همان حکمرانی مشروع پیامبر»؟! به علاوه در بخش پاسخ به سؤالات، مجدداً تأکید کردم که موارد تاریخی مورد استتهاد من نشان می‌داد که نه گفتمان صحیح و معتدلی در میان بوده و نه عملکرد

صحیحی وجود داشته است و شکل‌گیری خلافت از ابتدا با مواجهه سهم خواهانه در سقیفه و تهدید و ارباب همراه بوده و الی آخر.

بنابراین از آقای فراستخواه خواستم تا توضیح دهند که با توجه به شواهد تاریخی مذکور، کدام گفتمان صحیح در تشکیل خلافت وجود داشت که در عمل به انحراف گرایید؟

ایشان در پاسخ مجدد گفت:

پرسیدند: «این‌که می‌گویید گفتمان صحیح بود ولی عملکرد غلط» باز من نمی‌گویم گفتمان صحیح بود، من برای این‌که نشان بدهم چگونه حسین بن علی علیه السلام با آن مصیبت و ظلم فاحش کشته شد، نشان دادم که علتش ساختارها و نهادهای سیاسی ما بود، الهیات سیاسی بود که به قتل حسین بن علی علیه السلام و بهترین انسان‌ها همراه او انجامید، همان‌طور که به تبعید ربنده انجامید. من برای این کار، تحلیل گفتمان کردم، گفتم این گفتمان‌ها از کجا به وجود آمد؟ این‌که قدرت تقدس پیدا کرد، از کجا به وجود آمد؟ و بعد گفتم خود این گفتمان دو سطح داشت، یک سطحش معتدل بود که آن فضا، در سطح معاویه و یزید شکل نمی‌گرفت و یک سطحش معتدل، معتدل ارزش‌گذاری ندارد یعنی شما حتی درباره ظلم هم می‌توانید بگویید: «ظلم معتدل» و «ظلم فاحش».

۳- نتیجه‌گیری در بحث «خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله»

از گزارش فوق نتیجه می‌شود آقای فراستخواه که ابتدا گفتمان خلافت اولیه در صدر اسلام را برگرفته از عرف سیاسی معتدل و ادامه حکمرانی مشروع پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته بود، ضمن بحث، ابتدا پذیرفت که عملکردهای دستگاه خلافت از ابتدا انحرافات اساسی داشته، اما همچنان گفتمان خلافت را اعتدالی دانست و در مرحله بعد و در

پی مطالبه دلیل از ایشان و عدم ارائه هیچ دلیلی، از صحیح دانستن گفتمان خلافت نیز به این حد عدول کرد که «گفتمان خلافت اولیه» در برابر «گفتمان خلافت بنی امیه» معتدل تر یعنی کم فضااحت تر بوده است، چنان که می توان گفت «ظلم معتدل» در برابر «ظلم فاحش»!

هرچند همین مرحله نهایی نیز از جهاتی قابل بحث و نقد است و همین اظهارات نیز چندان مستند ارائه نشد، اما در عدول از «خلافتی در ادامه حکومت مشروع پیامبر و براساس آریستوکراسی معتدل عرب» به «اعتدال خلافت چنان که ظلم هم شکل اعتدالی دارد»، فاصله شگرفی است که عامل عمده اش، اظهار نظر بی سند است.

۴ - سنجش یک ادعا درباره حرکت امام حسین علیه السلام

چنان که اشاره شد آقای فراستخواه، در ردّ شورشی بودن حرکت حضرت سیدالشهداء علیه السلام نقل کرد که:

بنا به گزارشی از مسعودی در مروج الذهب (ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ، ۱۳۸۷ علمی فرهنگی، جلد ۲، صفحه ۶۴ و ۶۵) چون [امام علیه السلام] در مسیر حرکت به کوفه، در قادسیه با حرّ روبه رو شد او گفت که امید خیری در آنجا نیست، به گزینه بازگشت می اندیشید ولی چون برادران مسلم بن عقیل بر ادامه مسیرو خونخواهی مسلم اصرار داشتند، حسین گفت بدون شما زندگی صفایی ندارد.^۱

این سخن، هرچند در صدد دفاع از حرکت امام علیه السلام از یک جهت خاص بیان شده، اما از جهت دیگر، ارزش آن را بسیار فرو می کاهد و عزم حضرت را که بنا بر شواهد متعدد و مشهور تاریخی، بسیار جزم و جدی بود، تحت تأثیر خون خواهی برادران جناب مسلم بن عقیل نشان می دهد. اینجا نیز تأکید بر ضعف استناد است، پس

۱. فراستخواه، مقصود، همان. (و مشابه همین عبارات، در سخنرانی مورد بحث)

برخی نقل‌های معارض با گزارش فوق را می‌آورم. توجه کنید که در نقل‌های متعدد، اساساً ترتیب حوادث متفاوت است:

در تاریخ یعقوبی می‌خوانیم:

زمانی که امام حسین علیه السلام به منزل قطقطانة رسید، خبر کشته شدن مسلم بن عقیل به ایشان رسید. زمانی که عبیدالله بن زیاد خبر نزدیک شدن امام به کوفه را دریافت، حر بن یزید را به سوی ایشان گسیل کرد و او مانع حرکت حضرت شد.^۱

براین اساس (که مطابق مشهور نیز هست) اساساً خبر شهادت مسلم، قبل از برخورد امام علیه السلام با حرّ به کاروان حضرت رسیده، لذا اگر حضرت به دلیل اطلاع از وضعیت کوفه، قصد رجوع داشته‌اند، باید این قصد، قبل از ملاقات با حرّ حاصل شده باشد؛ حال آن‌که در گزارش مروج الذهب، قصد بازگشت را به بعد از ملاقات با حرّ نسبت داده و این قرینه‌ای است بر عدم دقت در گزارش مسعودی.

در ارشاد شیخ مفید^۲ و تاریخ طبری^۳ چنین نقل شده است:

دو نفر از قبیله بنی‌اسد که خبر شهادت جناب مسلم را به امام حسین علیه السلام رساندند، حضرت را قسم دادند تا از ادامه مسیر به سمت کوفه منصرف شوند. از طرفی بر اساس نقل ارشاد، حضرت به برادران مسلم نگریسته فرمودند: «نظرتان چیست؟ مسلم کشته شد». برادران مسلم بر خون خواهی وی تا پای جان تأکید کردند. دو شخص اسدی می‌گویند: «آنگاه حضرت حسین علیه السلام رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینان، خیری در زندگی نیست. پس ما فهمیدیم که ایشان بر ادامه مسیر مصمم است... سپس ایشان منتظر ماند و وقتی سحر فرارسید، به جوانان و

۱. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ۲/۲۴۳.

۲. مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ۲/۷۵.

۳. طبری، محمد بن جریر، همان، ۴/۳۰۰ (وی این واقعه را از ابومخنف نقل کرده است).

نوجوانانش فرمود: «آب فراوان بردارید». آنان چنین کردند، سپس کوچ نمودند تا به منزل زیاله رسیدند.

این گزارش‌ها نیز از جهاتی با نقل مروج الذهب، ناهمخوان است. اولاً اشکال بالا درباره تقدّم اطلاع امام علیه السلام از وضعیت کوفه، بر ملاقات حرّ، اینجا نیز هست. ثانیاً در این گزارش، سخنی از قصد حضرت بر بازگشت وجود ندارد. ثالثاً سخن امام علیه السلام خطاب به دو نفری که اصرار بر بازگشت حضرت داشتند، ممکن است از باب افناع آنان بوده باشد، لذا نمی‌توان آن را حاکی از تأثیر سخن برادران مسلم بر تصمیم حضرت دانست.

توجه دارید که عزم جدی حضرت بر پیمودن مسیر کوفه، اساساً مورد مخالفت افراد زیادی از آشنایان ایشان قرار گرفت، اما امام علیه السلام در این کار، اصرار فوق‌العاده‌ای داشتند که توقع نبود دلایل و ابعادش، برای هر کس، از جمله آن دو فرد بنی‌اسدی قابل درک و لازم به ذکر باشد.

ملاحظه می‌شود جایی که سند آورده شده، به چه کیفیت و با بی‌توجهی به قرائن و شواهد و اسناد دیگر است.

البته آقای فراستخواه در پاسخ این بخش، تأکید کرد که منظور ایشان تکیه امام حسین علیه السلام بر عقلانیت و وظائف دینی، اخلاقی و اجتماعی بوده، نه صرفاً اقدام علیه حکومت به هر شکل و این‌که اگر حضرت به عنوان رهبری واقع‌گرا، متوجه می‌شد نمی‌تواند نتیجه بگیرد، به دنبال راهی برای جلوگیری از کشته شدن و مصائب بود نه آن‌که صرفاً بخواهد با احساسات کشته شود، لذا طبق انواع شواهد موجود، پیشنهاد کرد بروم به جایی از مرزهای سرزمین اسلامی.

وقتی مجدداً یادآور شدم که نتیجه آن سخن شما، کاستن عظمت عاشورا به خونخواهی برادران مسلم است، ایشان پاسخ داد که این برداشت صحیحی نبوده است.

نهایتاً باید بگویم که به سهم خود، قصد ایشان از بحث اخیر را براساس اظهاراتشان

می‌پذیرم ولی باز تأکید می‌کنم که در این موضع نیز، بی‌دقتی در استناد وجود داشته است و می‌شد برای اثبات دیدگاه یادشده، به اسناد فراوان و معتبری استناد کرد. این‌که گفته شود: «امام عَلَيْهِ السَّلَام به گزینه بازگشت می‌اندیشید ولی چون برادران مسلم بن عقیل بر ادامه مسیرو خونخواهی مسلم اصرار داشتند، حسین گفت بدون شما زندگی صفایی ندارد» نتایجی فراتر از مقصود ایشان دارد.

۵- استناد ناصحیح به حدیث «إِنَّ الْأئِمَّةَ مِنْ قَرِيشٍ»

این سخن آقای فراستخواه را در توصیف آنچه ایشان استمرار «عرف سیاسی معقول عربستان» و «آریستوکراسی مانند عقلا و نیک‌خواهان» در قالب خلافت اولیه دانست، نقل کردم که:

... راه حکمرانی با ملاک‌های خاندانی و معرفتی و اخلاقی و به عدالت و رضایت خواسته می‌شد، بعد مثلاً می‌گفتند: «الْأئِمَّةُ مِنْ قَرِيشٍ» ولی معتدل بود. می‌گفتند قریش یک ویژگی خاندانی دارد و حکومت در میان آن‌ها است، اما کسانی از آن‌ها که به دانش و فضیلت و کمال و چیزهای دیگر شناخته شده‌اند و به شرط عدالت و رضایت مردم ...

باید گفت: اینجا هم که ایشان سندی نقلی را به میان آورده، ناقص و غیر مرتبط با بحث است. در این باره، ضمن مناظره گفتم:

جناب فراستخواه فرمودند: آریستوکراسی معتدل عرب، مبتنی بر «إِنَّ الْأئِمَّةَ مِنْ قَرِيشٍ» بود، به این معنا که قریش را قبیله برتری می‌دانستند و خلیفه را از بین آنان انتخاب می‌کردند. من در نقد این سخن عرض می‌کنم که اساساً در عرب، حکومت قبیلگی رایج بود نه حکومت مرکزی، لذا بین آنان بی‌معنا بود که مردم مدینه بخواهند از مکه برای خود حاکم تعیین کنند، هر قدر قریش قبیله برتری بوده باشد. «إِنَّ الْأئِمَّةَ مِنْ قَرِيشٍ» سخنی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که قبل و بعدی هم

دارد. بزرگان اهل تسنن از حضرت نقل کرده‌اند: «پس از من ۱۲ خلیفه خواهند بود که تا آنان در رأس کار باشند، امور بر وفق مراد است و همگی از قریش‌اند». کاری که ابوبکر کرد، این بود که نیمی از حدیث یادشده را در سقیفه به نفع خود استفاده کرد تا بگوید ما باید خلیفه باشیم و انصار را از دور خارج کند؛ بنابراین، عبارت فوق، نه پیشینه‌ای در عرب داشت که گفته شود آریستوکراسی عرب مبتنی بر آن بود و نه حتی حکومت خلفا را تصحیح می‌کند و از ادله‌ای است که علمای اهل سنت را سخت به دشواری انداخته زیرا حدیث متواتری است اما آنان نمی‌توانند این عدد ۱۲ را از میان ده‌ها خلفای بنی امیه و بنی عباس استخراج کنند.

در تأیید سخن فوق، کلام ابن حجر عسقلانی، عالم مشهور تسنن قابل توجه است که از ابن التین (از شارحان بخاری) چنین نقل کرده است:

انصار بر این اساس شناخته شده در عادت عرب که بر هر قبیله، کسی جز از خود آن قبیله حکومت نمی‌کرد، گفتند: «امیری از ما باشد و امیری از شما» اما وقتی حدیث «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ» را شنیدند، از آن خواسته دست کشیدند...^۱

این گفته به روشنی نشان می‌دهد که قرشی بودن خلفا، موضوعی دینی بوده، هر چند مورد سوءاستفاده قرار گرفته و نه مبنایی اجتماعی و حکومتی.

منابعی که در جلسه برای حدیث یادشده ذکر کردم، بدین شرح بود:

در صحیح بخاری، از جابر بن سمره نقل شده: «از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «دوازده امیر خواهد بود... که همه از قریش‌اند».^۲ در مسند احمد، همین تعبیر با قید «بعد از من دوازده خلیفه خواهد

۱. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباری، ۲۵/۷.

۲. بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، ۱۲۷/۸.

بود... آمده است^۱. در صحیح مسلم این کلام از رسول خدا ﷺ نقل شده: «این کار به سرانجام نمی‌رسد تا در میان آنان [امت] دوازده خلیفه بگذرند... که همگی از قریش اند»^۲.

در این باب که چگونه روایت یاد شده انصار را در سقیفه، علیرغم مبانی پذیرفته شده قبیلگی، در حالت انفعال قرارداد، کلام ابن حزم قابل توجه است:

ما معتقدیم که برحسب نص کلام رسول خدا ﷺ ائمه از قریش اند و پیشوایی در قریش قرار دارد و این روایت، به نحو تواتر به ما رسیده... از شواهدی که بر صحت این موضوع دلالت دارد، اقرار انصار در سقیفه، نسبت به آن باوجود آن است که ایشان صاحبان آن سرزمین و دارای جایگاه والا و پر تعداد و پرسابقه در اسلام بودند و محال بود که اگر با نص کلام نبوی ﷺ بر این که حق خلافت از آن دیگران است، برایشان اتمام حجت نشده بود، اجتهاد خویش را به واسطه اجتهاد دیگری ترک کنند.^۳

آقای فراستخواه در پاسخ چنین گفت:

درباره «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ»... در واقع، ساختارهای قبیلگی بوده و این بحث که قبیله منشأ قدرت و دولت شود، به وجود آمد و این روایت «الْأُمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» برای توجیه خلافت بعد از رسول الله اعلام شد...

تعبیر «برای توجیه خلافت بعد از رسول الله ﷺ اعلام شد» قبول استفاده ابزاری از حدیث «إِنَّ الْأُمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ» در سقیفه و انصراف از ادعای قبلی ایشان است که این سخن را وابسته به «عرف سیاسی معقول عربستان» و «آریستوکراسی مانند عقلا و نیک خواهان» دانسته بود.

۱. ابن حنبل، احمد، همان، ۹۲/۵.

۲. نیشابوری، مسلم بن حجاج، همان، ۳/۶.

۳. ابن حزم، احمد بن علی، الفصل، ۷۴/۴.

نتیجه‌گیری

آنچه در این نوشتار گزارش شد، سه مورد از ادعاهای مطرح در یک جلسه سخنرانی بود که پاسخ‌های ارائه شده در مناظره، عدم استناد علمی آن‌ها را ثابت می‌کرد و شخص سخنران نیز تصریحاً یا تلویحاً این موارد را پذیرفت.

نه این موارد، تمام موضوعات قابل نقد در سخنرانی مورد اشاره بوده و نه سخنران یادشده، به طور خاص مورد نظر این نگارنده قرار دارد، بلکه مسئله مهم، رواج طرح شبهات در باب موضوعات اعتقادی، به ویژه خصائص شیعی با «فقدان یا ضعف استنادات» است که این گزارش را می‌توان یک نمونه از آن تلقی کرد.

قطعاً یکی از بهترین راه‌های مهار این آسیب، ارائه نقدهای علمی و مطالبه دلایل و اسناد است به نحوی که دقت و ورزی بیشتر طرح کنندگان مباحث از یک سو و مخاطبان را از سوی دیگر به دنبال آورد.

فهرست منابع

- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، فتح الباری، دارالمعرفة للطباعة والنشر، بیروت، بی تا
- ابن حزم، احمد بن علی، الفصل فی الملل والاهواء والنحل، دارالکتب العلمیة، بیروت، بی تا
- ابن حنبل، احمد، مسند، دارصادر، بیروت، بی تا
- ابن عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینة دمشق، دارالفکر للطباعة والنشر، بیروت، ۱۴۱۵ هـ. ق
- امینی، عبدالحسین، الغدیر فی الکتاب والسنة والأدب، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۳۹۷ هـ. ق
- بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل، الصحیح، دارالفکر للطباعة والنشر، بیروت، ۱۴۰۱ ق
- دارمی، عبدالله بن الرحمن، سنن دارمی، مطبعة الاعتدال، دمشق، ۱۳۴۹ ق
- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، تدریب الراوی فی شرح تقریب النواوی، مؤسسه الکتب الثقافیة، بیروت، ۱۴۲۴ ق
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم والملوک، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ هـ. ق
- فراستخواه، مقصود، ولایت عامه از غیبت تا مشروطیت، فصل نامه مهترنامه، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۹۰
- مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، دارالوفاء، بیروت، ۱۴۰۴ ق
- مفید، محمد بن محمد، الارشاد، کنگره شیخ مفید، قم ۱۴۱۳ ق
- نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، دارالمعرفة، بیروت، لبنان، بی تا
- نیشابوری، مسلم بن حجاج، الجامع الصحیح، دارالفکر، بیروت، بی تا
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، دارصادر، بیروت، بی تا

غربة التوثيق في أطروحات التجديد الديني، دراسة لنماذج من موضوع الإمامة

جواد علاء المحدثين

٣٦٥

الخلاصة:

تضمّنت القضايا التي أثارها في العقود الأخيرة المجموعة التي اصطلح على تسميتها بالمجدّدين الدينيين _ مع ما يحتمله هذا الاصطلاح من النقاش، وما في اتجاهاتهم من التنوع _ نقدهم ورفضهم للعديد من المواضيع الدينية المختلفة، التي يأتي من ضمنها بعض العقائد الخاصة بالشيعة. ورغم ما أثير من النقد بما يناسب كلّ واحدةٍ من هذه القضايا، وما دَوّن في هذا الباب، إلا أننا يمكن أن نشير إلى بعض الثغرات الشائعة في بنية تلك المباحث.

ومن هذه الثغرات ما يلاحظ من الضعف والنقص في التوثيق إلى الحدّ الذي يمكن القول معه أنهم لم يكونوا يرون ضرورةً لإسناد أقوالهم باعتبار ذلك أمراً ثانوياً أو هامشياً لا لزوم له، وأنّ أساس ما يهدفون إليه هو مجرد طرح نظريّاتهم في إطارٍ خاصّ معيّن. وما في هذا المنهج من الخلل ربما كان سبباً في الوصول إلى نتائج بعيدةٍ غاية البعد عن الواقع.

والمقال الحالي يناقش في آثار وتبعات نقطة الضعف تلك على إحدى المقالات والمحاضرات، مستندا على ما كان لكاثبه من الحوار مع مؤلّف تلك المقالات.

Absence of References in Discussions Made by Religious Intellectuals about Examples of “Imamate”

JavadAla al-Muhaddesin

۳۷۲

Abstract

In discussions made by religious intellectuals in the recent years- in spite of the existing debates about this term [religious intellectuals] and diversity of their approaches-, many religious issues including those which fall within the field of particularly Shi'i ideas have been challenged. Apart from certain critiques already posed against these challenges, some prevalent structural weak points in them may be mentioned.

One of such points concerns weakness in making references so that it may be said that it is as if necessity of making reference to evidence for claims has been deemed as something marginal or non-necessary and what that is considered as being of importance is to provide some theories within particular frameworks. This methodological defect may lead to very unfavorable consequences.

In the present writing, the author makes references to one of such articles and, referring to a debate with the author of that article, he will discuss the above defect.